

روز سخن شد شب تار آیداریغ

ای نمر شاخه فضل و هنر
 نام سخن از سخت بر فرار
 تا سخن آمد ز سخنور پدید
 کشود نظم است مسلم ترا
 نی سخن آویزه گوش دل است
 چون ز تو گویاست لسان ادب
 ای سخت آیت سحر حلال
 ای شده از دیده نهان همچو جان
 در غم هجران تو باران فکار
 حال تو بر سان همه از یکد گر
 جمله ز هجر تو بسوز و گداز
 ترک وفا شیوه محبوب نیست
 رسم وفا ارجه فراموش گشت
 از رقا تا چه خطأ دیده
 رفتی و شد خاطر باران ملوں
 مجمع ما بیتو پریشان شده
 خیز و ره منزل الفت پوی
 بزم ادب را بسخن شمع باش

وی ز تو دامان ادب پر گهر
 باغ سخن را سخت آیار
 چون تو سخنور بجهان کس ندید
 کردۀ سخن شهره عالم ترا
 مژده جانبخش سروش دل است
 گشت لسان الشعرايت لقب
 زنده ز اشعار تو روح کمال
 از جه شدت روی زیاران نهان
 تو بگرفته ز میانشان حکnar
 لیک ز حالت همگان بی خبر
 کس نه که گوید خبری از تو باز
 روی نهفتن ز تو مطلوب نیست
 شمع ودادت زجه خاموش گشت
 کز رفقا دیده پوشیده
 جان شود از فرقه جانان ملوں
 وز غم تو گلبه احزان شده
 جای در این محفل الفت بجوى
 نور ده محفل این جمع باش

ورنه نبودیم بهجرت دچار
میوہ دیدار نخواهیم چیز
از قفس تن بعجان شد روان
موج فنا کشته عمرت شکست
هر نفسی مرک عیان دیده ایم
بود سخن بحر و تودر خوشاب
روز سخن شد شب تار ایدویغ
با قدم شوق سوی جناب
سوخته در دوزخ هجر و فراق
یاقته ره بحریم وصال
باد مبارک بتو دیدار بار
وز دل تو نقش تعلق نه دود
یکدوسه ساغر ز می بی خمار
عالی جسمت بنظر گشت بست
آمدی از جسم برون جان شدی
یاقته در انجمن قدس راه
جان تو با جان علی همنشین
روح تو از لطف غفور رحیم

« محمد علی ناصح »

رفت بردن از کف ما اختیار
آه که روی تو نخواهیم دید
جان تو ای طایر عرش آشیان
تین اجل رشته جانت گشت
تا خبر مرک تو بشنیده ایم
بود سخن چرخ و تو اش آفتاب
آه که خورشید نهان شد بمیغ
رقه ازاین غمکده تو شادمان
ما بفراقت ز طرب مانده طاق
رسنه از قید جهان خیال
دیده آن طمعت خورشید وار
عشوه ساقی سیمین عذار
داد ترا ساقی سیمین عذار
چون شدی از باده اسرار است
آمدی از جسم برون جان شدی
ای شده فائز بلقای اله
روح ترا رحمت و غفران قرین
بساد مخلد برباض نیم

قسمت نظام و شر موعود آفای پیش مدیر انجمن ادبی ایران
در سوگواری مرحوم لسان محول بشماره دیگر گردید .